وظیفه‌ی اجتماعی‌ی شعر

ت.س. الیوت

عنوان این مقاله به احتمال بسیار چنان چیزهای مختلفی را در نظر اشخاص مختلف مجسم خاهد کرد که هر گاه ، قبل‌ازکوشش برای بیان منظور واقعی ، آنچه راکه منظور نیست تشریح کنم برمن خرده نخاهند گرفت . وقتی که درباره‌ی «وظیفه»ی‌هرچیزی‌حرف میزنیم یحتمل ، بیشتر ازآنچه که انجام میدهد یادادهاست، درفکرآنچه **باید** بکندهستیم. تشخیص این تمایز مساله‌یی پراهمیت است ، زیرا قصد ندارم درباره‌ی آنچه که من فکر میکنم شعر **باید** انجام‌دهد صحبت کنم . مردمی که بما میگویند شعرچه‌باید بکند، بخصوص اگر خود شاعرباشند، معمولن‌آن‌نوع خاص شعری‌راکه مایل بنوشتنش‌هستند درذهن‌دارند. البته همیشه این‌امکان وجود داردکه درآینده شعر وظیفه‌یی بجزآنچه‌که درگذشته داشته است داشته باشد . ولی حتا اگر چنین باشد ، ارزش دارد که ابتدا تصمیم بگیریم شعردرگذشته چه وظیفه‌یی داشته‌است ، درزمان‌ها و زبان‌های مختلف، ودریك‌حد جهانی. من بآسانی میتوانم درباره‌ی آنچه‌که خود باشعر میکنم ، یاآنچه‌که دوست میدارم انجام بدهم ، بنویسم وآنگاه شمارا برآن‌دارم که این‌درست همان‌چیزی‌ست‌که تمام‌شعرای‌خوب درگذشته برای انجامش کوشیده‌اند، یامی‌باید کوشیده باشند_فقط‌آنان‌کاملن‌موفق‌نشده‌اند، ولی‌شاید این‌گناه‌آنان نباشد . لیکن بنظرمن امکان‌دارد که اگرشعر ـ ومنظورم **تمام** اشعار بزرك‌است ـ وظیفه‌یی اجتماعی درگذشته نداشته‌است ، احتمالن درآینده هم چنین وظیفه‌یی نخاهدداشت .

هنگامیکه میگویم **تمام** اشعاربزرك ، باین منظوراست که از طریقه‌ی دیگری که میتوانستم موضوع‌را بررسی کنم اجتناب کرده‌باشم . میتوان انواع مختلف‌شعررا، یکی پس ازدیگری ، مورد بررسی قرارداد ، ودرباره‌ی وظیفه‌ی اجتماعی‌ی هرکدام به‌نوبت بحث کرد، بدون‌رسیدن به‌این سئوال‌کلی‌که وظیفه‌ی شعر به‌عنوان شعرچیست . من میخاهم بین وظایف‌کلی وخصوصی فرق بگذارم ، تابدانیم درباره‌ی چه‌چیز حرف نمیزنیم . شعرممکن است قصد اجتماعی‌یی از پیش اندیشیده و آگاهانه‌داشته‌باشد . این هدف‌در صورابتدایی‌ترش اغلب‌کاملن آشکار است . مثلن اشعار اولیه‌ی فنلاندی وسرودهای ابتدایی‌هستند ، که بعض‌آن‌ها مقاصدی بسیار عملی برای سحر وجادو داشته‌اند ـ برای دور کردن چشم‌بد، مداوای یك‌مرض ، فرونشاندن خشم روحی پلید . شعر درابتدا درمراسم‌مذهبی‌بکارمیرفته، وهنگامی‌که یك سرود مذهبی‌را میخانیم هنوز شعررا برای هدف اجتماعی‌ی بخصوصی‌بکار میبریم . صور ابتدایی‌ی حماسه وافسانه‌های باستان (saga)، پیش‌ازاینکه‌فقط بصورت سرگرمی‌یی محلی باز مانند ، یحتمل‌آنچه راکه تاریخ خانده می شده بدیگران منتقل میساخته‌اند. و قبل‌ازاستفاده اززبان نوشته شکل منظم شعر مطمئن‌برای‌حافظه‌کمك‌بسزایی بوده ـ وحافظه‌ی رامشگران اولیه ، نقال‌ها و طلاب باید شگفتی‌انگیز بوده باشد . در

اجتماعات پیشرفته‌تر، چون از آن یونان‌باستان ، وظایف اجتماعی‌ی شناخته‌شده‌ی شعر همچنین‌بسیار آشکاراند . تآتر یونانی از آیین‌های مذهبی سرچشمه میگیرد، وبه‌عنوان‌یکی از آداب‌رسمی‌ی عمومی‌که باجشن‌های مذهبی‌ی‌مرسوم پیوستگی‌دارد باقی میماند. قصیده‌ی مغلق دررابطه باموقعیت خاص اجتماعی بسط می‌یابد . این موارد استفاده‌ی معین شعر ، محقق، بآن‌قالبی داد که‌دربرخی ازانواع، نیل به‌کمال‌را ممکن میساخت .

درشعر جدیدتر بعض این قالب‌ها باقی میمانند، ازقبیل سرودهای مذهبی‌که ذکر کرده‌ام . معنای لغوی‌ی**شعر تعلیمی** (Didactic Poetry) تاحدی تغییر پذیرفته‌است. تعلیمی ، احتمال‌دارد به‌معنای «آگاهی‌دادن» باشد ، یابمعنای «تعلیمات اخلاقی‌دادن» ، یا احتمالن بمعنای چیزی‌که هردو را القا میکند. «Georgics» اثر **Virgil** ، برای نمونه ، حاوی‌ی اشعاری بسیار زیباست ، ودرباره‌ی‌کشت‌وزرع اطلاعاتی‌بسیارمعتبر دارد. لیکن، درحال حاضر، اینطور بنظر میرسد که‌نوشتن کتابی درباره‌ی‌کشت‌وزرع‌مطابق‌آخرین طرق که‌همچنین‌شعرخوبی باشده‌محال‌است: زیرا، ازیک‌طرف، موضوع‌خود بسیار پیچیده‌تر و علمی‌تر شده است . و ، ازطرف دیگر ، آن‌را راحت‌تر میتوان به نثر بررسی کرد . همچنان نباید ، بتقلید ازرومیان ، رساله‌های مربوط به‌نجوم ونظام‌عالم‌را به‌شعر بنویسیم. شعری‌را که هدف‌ظاهری‌اش‌القای اطلاعات‌است نثر جانشین شده‌است . شعر تعلیمی بتدریج محدود شده به‌شعری حاوی‌ی نصایح اخلاقی ، یا به‌شعری‌که هدفش **ترغیب** خواننده است به‌پذیرفتن نقطه‌ی نظر نویسنده درباره‌ی چیزی . بنابراین مقدارزیادی‌ازآنچه‌را که‌ممکن است **شعرهجایی** (satire) نامید شامل می گردد ، اگرچه شعر هجایی باهجووهزل‌نویسی که هدفشان درمرحله‌ی اول ایجاد نشاط است وجوحی مشترك دارد . بعض اشعار Dryden ، درقرن هفدهم ، اشعاری هجایی‌هستند ، به‌این مفهوم‌که هدف آنها ریشخند مسائلی‌ست‌که شاعر درجهت وعلیه این‌مسائل رهبریشان میکرده ، وهمچنین تعلیمی هستند بااین‌منظورکه خواننده‌را به‌پذیرفتن نقطه‌ی نظرمذهبی یاسیاسی‌ی خاصی‌ترغیب می کنند. و در انجام این‌کار همچنین ازروش تمثیلی برای تغییرشکل حقیقت بصورت‌افسانه‌استفاده می کنند : « The Hind and the Panther » ، که‌هدفش ترغیب‌خواننده به‌پذیرفتن حقانیت‌کلیسای رم‌بوده علیه‌کلیسای انگلستان ، مهمترین شعراو ازاین نوع‌است. درقرن نوزدهم مقدار زیادی ازاشعار **Shelley** ازاشتیاقی برای تحولات اجتماعی وسیاسی الهام گرفته‌است .

درمورد **شعرنمایشی**(Dramatic Poetry)؛ اکنون‌وظیفه‌یی‌اجتماعی‌ازنوع به خصوص خود دارد . زیرا درحالیکه اغلب اشعار امروزبرای مطالعه درتنهایی‌نوشته‌میشود، یابرای قرائت بصدای بلند درجمعی‌کوچك ، شعرنمایشی بتنهایی برذمه‌اش دارد که‌اثری

آنی وکلی‌روی تعدادزیادی مردم که جمع‌شده‌اندتانمایش یك حادثه‌ی خیالی‌را روی‌صحنه‌یی ببینند بگذارد . شعرنمایشی باهرنوع شعر تفاوت‌دارد ، ولی‌چون قوانین خاص آن همان قوانین تآتراست وظیفه‌ی‌آن جزء وظیفه‌ی تآتر بطورکلی قرار میگیرد، ومن دراینجا با وظیفه‌ی اجتماعی‌ی‌خاص تآتر سروکار ندارم .

درمورد وظیفه‌ی خاص شعر فلسفی ؛ این‌مساله نیاز به‌تحلیل وبررسی‌ی‌نسبتن‌مفصل تاریخی دارد . فکر میکنم تابحال بحدکفایت انواع شعررا ذکرکرده‌ام تاروشن‌سازم‌که وظیفه‌ی خاص هریك به وظیفه‌ی جداگانه‌یی مربوط میباشد : از آن شعر نمایشی مربوط به‌وظیفه‌ی تآتر ، ازآن شعر تعلیمی‌ی اطلاعاتی به‌وظیفه‌ی موضوعش، ازآن شعر تعلیمی‌ی فلسفی یادینی یا سیاسی یا اخلاقی به‌وظیفه‌ی این مسائل . امکان دارد وظایف هرکدام از این نوع اشاررا درنظربگیریم وبااین‌همه پرسش وظیفه‌ی **شعر** را دست‌نخورده‌بگذاریم. ازاین‌روکه همه‌ی این‌مسائل‌را به‌نثرهم میتوان‌بیان‌داشت .

لیکن‌قبل‌ازاینکه پیش‌تر بروم میخاهم مخالفتی‌راکه‌ممکن‌است برخیزد ازبین‌ببرم. مردم گاهی به‌هرنوع شعری‌که احتمالن هدفی خاص‌دارد سوءظن میبرند : شعری که در آن شاعر ازنظرهای مذهبی یاسیاسی یااجتماعی حمایت‌میکند . وبخصوص وقتیکه این‌نظریه‌های خاص را نمیپسندند بیشتر احتمال دارد بگویندکه این شعر نیست . درست بهمان‌گونه‌که مردمان دیگر اغلب فکرمیکنند چیزی شعر واقعی‌ست ، چون اتفاقن نقطه‌ی دیدی راکه مورد علاقه‌ی‌آنان‌است بیان میکند . باید بگویم دراین مساله‌که شاعرشعرش‌رابرای‌حمایت ازطرز فکری اجتماعی یاحمله‌ی بآن بکار میگیرد اهمیتی نیست . احتمال داردهنگامی‌که شاعر نظریه‌یی‌راکه درآن‌لحظه محبوبیت عامه دارد بیان‌میکند شعرروا‌جی زود گذر داشته باشد. لیکن شعر واقعی نه‌تنها برغم تغییر عقیده‌ی عمومی بل برغم ازبین‌رفتن‌کامل علاقه‌ی مردم به جریاناتی که شاعر مشتاقانه با آن ها سروکار داشته است باقی میمـــاند . شعر Lucretius شعر بزرگی باقی میماند ، اگرچه تصوراتی که‌ازفیزیك‌ونجوم‌داشته بی‌ارزش اعلام‌شده‌اند . همینطور شعر درایدن ، هرچندکشمکش‌های سیاسی‌ی قرن هفدهم دیگر بما مربوط نیستند. شعربزرگی ازگذشته‌احتمال‌دارد هنوزبسیارلذت‌بخش‌باشد، اگرچه‌موضوعش چیزی‌ست‌که باید اکنون‌آنرا به‌نثر بررسی‌کرد.

اکنون‌که قرار است وظیفه‌ی اصلی‌ی اجتماعی‌ی شعررا بیابیم باید ابتدا به‌وظایف آشکارتر‌آن نظر افکنیم ، وظایفی‌راکه ، اگر قرارباشد چیزی‌انجام‌دهد، بایدانجام‌دهد. اولین‌آن ، که ، فکرمیکنم ، میتوانیم درباره‌اش مطمئن‌باشیم ، اینست‌که شعربایدلذتبخش باشد . اگر بپرسید چه‌نوع لذتی ، تنها جوابیکه میتوانم در پاسخ بگویم اینست، آن‌نوع لذتی‌که شعر میدهد : چون، خیلی‌ساده، هرجواب دیگر مارا درجهت زیباشناسی‌ومساله‌ی عمومی‌ی ماهیت‌هنر بدوردست خاهدکشاند .

گمان میکنم این‌مساله‌مورد قبول باشدکه هرشاعر خوب ، چه‌شاعربزرگی باشد وچه نباشد ، چیزی‌علاوه‌برلذت داردکه‌بمابدهد : چه‌اگرفقط‌لذت بود ، آن‌لذت‌خود نمیتوانست ازنوعی‌عالی باشد . درورای هرقصد ویژه‌یی ، همانطورکه من‌پیش ازاین در انواع‌مختلف شعرشاهدآورده‌ام ، در شعر همیشه القای تجربه‌ی جدیدی وجود دارد ، یابیان تازه‌یی از مساله‌یی‌آشنا ، یـابیان‌چیزی‌که تجربه‌کرده‌ییم ولی‌برایش لغتی نداریم، که آگاهی‌ی‌مارا

گسترش میدهد یا حساسیت مارا می‌پالاید . لیکن این مقاله نه به فایده‌ی فردی‌ی شعر مربوطست، ونه به چگونگی‌ی لذت فردی‌اش . فکر میکنم ماهمه ، هم نوع لذتی‌را که شعر میتواند بدهد میفهمیم وهم نوع تفاوتی‌را که ، درورای لذت ، درزندگیمان پدیدار میسازد . بدون اینکه این دواثر را بوجود آورد ، خیلی ساده ، اساسن شعر نیست . این را یحتمل قبول میکنیم ،ولی درعین حال چیزی‌را که برای ما بطوردسته‌جمعی بعنوان اجتماع انجام میدهد درمدنظر قرار نمیدهیم . ومن اینرا به کلی‌ترین مفهومش بکارمیگیرم . زیرا فکر میکنم سخت پر اهمیت است که هرملتی شعر خودش‌را داشته باشد ، نه فقط برای آنان که از شعر لذت میبرند ـ این مردم همیشه میتوانند زبان دیگران را بیاموزند واز شعر آنان لذت ببرند ـ لیکن ازاین‌رو که واقعن برای اجتماع بطورکلی تفاوتی پدیدار میسازد ، واین حتا به معنای مردمی‌ست که ازشعر لذت نمیبرند . حتا آنانی‌را هم که اسامی‌ی شاعران ملی‌ی خودرا نمیدانندشامل میدانم. اینست موضوع واقعی‌ی این مقاله .

مشاهده میکنیم که تفاوت شعر با هرهنردیگر دراینست که شعر برای مردمی که همزبان و همنژاد هستند ارزشی دارد که برای دیگری نمیتواند داشته باشد . درست است که حتا موسیقی ونقاشی هم خصوصیت محلی ونژادی دارند :لیکن، محققن ، برای یك خارجی مشکلات درك این هنرها کمتراند . از طرف دیگر درست است که نوشته های منثور در زبان خود خصوصیاتی دارند که درترجمه ازدست میرود ؛ لیکن همه حس میکنیم که درخاندن داستان‌های بلندترجمه شده خیلی کمتر ازخاندن شعر ترجمه‌شده چیزی از کف میدهیم . ودرترجمه‌ی بعض ازانواع آثار علمی این باخت ممکن است واقعن به هیچ برسد . این را که شعر بسیارمحلی‌تر از نثراست می‌توان درتاریخ زبان‌های اروپایی دید . ازقرون وسطا تاچندسال پیش لاتین زبان خاص فلسفه ، الاهیات وعلوم باقی‌ماند . نهضت استفاده‌ی ادبی‌اززبان مردم باشعر شروع‌شد. ووقتی که تشخیص دهیم شعراصولن بابیان احساس وعواطف سروکاردارد ، این موضوع کاملن طبیعی جلوه میکند . واین که احساس و عاطفه خصوصی‌هستند ، درحالیکه اندیشه عمومی‌ست. به یك زبان خارجی اندیشیدن بسیار ساده‌تر ازاحساس کردن به آن‌است . بنابراین هیچ‌هنری به اندازه‌ی شعر لجوجانه ملی نیست . ممکن‌است زبان ملتی‌ازاو گرفته شود ، ممنوع گردد وزبان دیگری‌به مدارس تحمیل‌شود . ولی‌تا به‌آن ملت نیاموزی که به‌زبان جدید **احساس** کند زبان‌قدیم راخنثا نکرده‌یی ،وزبان درشعر ، که وسیله‌ی احساس‌است ، ازنوظاهرمیشود. هم‌اکنون گفتم «به‌زبان‌جدیدی‌احساس کردن»، ومنظورم‌فقط‌چیزی‌بیشتر از«بیان‌احساساتشان به‌زبان جدید» میباشد . یك‌اندیشه که درزبان‌دیگری بیان‌شود یحتمل تقریبن همان‌اندیشه است ، ولی احساس‌یا عاطفه‌یی که به‌زبان دیگری بیان‌شود همان احساس‌وعاطفه نیست. یکی ازدلایل بخوبی یادگرفتن حداقل یك‌زبان‌خارجی اینست که شخصیتی‌تکمیلی‌بدست‌میآوریم. یکی ازدلایل جایگزین نشدن زبان جدید **بجای** زبان خودمان‌اینست که غالبن نمیخاهیم شخص دیگری بشویم . یك‌زبان برتربندرت ممکن‌است نابودشود ، مگربانابودی‌ی‌مردمی که آنرا حرف‌میزنند . وقتی‌یك‌زبان زبانی‌دیگررا ازبین میبرد معمولن ازاین‌روست که آن زبان محسناتی دارد که آنرا ترویج میکنند ، و آن زبان نه تنها میدانی دیگر بل میدانی پالوده‌تر وگسترده‌تر اززبان بدوی عرضه‌میکند ، نه تنها برای اندیشه‌بل‌برای‌احساس .

بنابراین بازبان‌رایج مردم‌است که احساس وعاطفه به‌بهتـرین‌وجهی بیان میشوند ـ

یعنی ، زبانی که درهمه‌ی طبقات مرسوم باشد : ساختمان ، آهنگ ، صدا و اصطلاحات یك زبان، شخصیت ملتی که آنرا حرف‌میزنند بیان‌میکند . وقتی میگویم این‌شعر است که بیش ازنثر با بیان‌عاطفه واحساس سروکار دارد ، منظور من آن نیست که شعر نباید هیچ محتوا و مفهومی عقلانی داشته‌باشد ، یااینکه‌شعروالابیشترازشعرپست ازاین مفهوم نصیب نبرده‌است. لیکن‌بسط این‌تحقیق‌مرا ازهدف کنونی‌ام دور خاهدکرد . این‌را پذیرفته خاهم انگاشت که مردم‌آگاهانه‌ترین بیان عمیق‌ترین احساساتشان را ، بیشتراز هرهنردیگر یاشعرزبان‌های دیگر ، درشعر زبانشان میبابند. این،البته ، بدان معنا نیست که شعرواقعی فقط محدود به احساساتی‌ست که هرکس میتواند تشخیص‌دهد وبفهمد . مانباید شعررا محدود به شعر **توده پسند** (Popular Poetry) کنیم . همین‌کافی‌ست که درمیان مردمانی از یك تیره ، احساسات پالوده‌ترین و پیچیده‌ترین افراد با آنان‌که خشن‌ترین و ساده‌ترین‌اند وجه مشترکی‌دارند ، وباآن‌مردمی که هم‌سطح آنان هستند و زبان‌های دیگری راحرف میزنند ندارند . و ، وقتی‌تمدنی سالم باشد ، شاعر بزرگ برای همه‌ی هموطنانش ، درهرسطحی از فرهنك که هستند ، چیزی‌برای گفتن خاهدداشت .

میتوانیم بگوییم که وظیفه‌ی شاعر ، به‌عنوان شاعر ، فقط بطرزی غیرمستقیم‌به ملتش مربوط میشود: وظیفه‌ی‌مستقیم اومربوط به **زبان** ش میباشد، اول‌حفظ‌آن ، ودوم‌پیشبرد و گسترش‌آن . بابیان‌آنچه‌که مردم‌دیگر حس‌میکنند ، احساس‌را نیز ، وسیله‌ی‌آگاهانه‌تر کردن‌آن ، تغییر میدهد . مردم‌را ازآنچه پیش‌از این حس‌کرده‌اند آگاه‌تر میکند ، و بنابراین به‌آنان چیزی درباره‌ی‌خودشان میآموزد . لیکن اوفقط‌آگاه‌تر ازدیگران‌نیست. اوهمچنین شخصن بامردمان دیگر وباشاعران دیگر تفاوت‌دارد ، ومیتواند خانندگانش‌را وادارد که در احساسات جدیدی که قبلن تجربه‌نکرده بودند آگاهانه سهیم شوند . تفاوت بین نویسنده‌یی که‌فقط‌غیرعادی یادیوانه‌است‌باشاعر واقعی همینست . اولی یحتمل‌احساساتی دارد که منحصربفرد میباشند ولی درآنها نمیشود سهیم‌شد ، واز این‌رو بی‌فایده‌اند . دومی دگرگونی‌های جدید حساسیت‌را که دیگران میتوانند متعلق‌به‌خود شمارندشان کشف‌میکنند. وبابیان‌آنها زبانی‌را که حرف میزنند پیش‌میبرد وغنی میکند .

به‌اندازه‌ی‌کافی‌درباره‌ی تفاوت‌های‌نامحسوس‌احساس‌بین‌دوملت‌سخن گفته‌ام،اختلافاتی که‌وسیله‌ی‌زبان‌های‌مختلفشان‌مستقرمیشوندو گسترش‌میبابند. لیکن‌مردم‌دنیا فقط‌درمکان‌های مختلف به‌اشکال گوناگون‌تجربه نمی‌کنند ، درزمان‌های مختلف‌هم تجربه‌ها گوناگون‌است. درواقع ، به‌همان‌گونه‌که جهان اطراف ما عوض میشودحساسیت‌مانیز پیوسته‌درتغییراست: حساسیت ما همانند حساسیت چینی‌ها وهندوهانیست ، لیکن باحساسیت پیشینیانمان درصدها سال پیش نیز یکی نمیباشد . باحساسیت پدرانمان‌هم یکی‌نیست . وبالاخره، ماخوددقیقن همان‌آدم‌هایی که‌سال پیش بودیم نیستیم . این‌آشکاراست. لیکن آنچه‌که این چنین آشکار نمیباشد اینست‌که دلیل اینکه **نمیتوانیم** دست ازنوشتن شعربکشیم درهمین میباشد. اغلب مردم تحصیل‌کرده بخصوص به‌نویسندگان بزرك زبانشان میبالند، اگرچه‌ممکن‌است‌هرگز آثارآنان‌را نخانند ، درست بدانسان‌که ازتمایزات دیگرکشورشان احساس غرورمیکنند: چندنویسنده‌یی هم حتا تابدان‌حد مشهور میشوند که‌گاه‌گاه نام‌آنان درنطق‌های‌سیاسی‌برده میشود . لیکن اغلب مردم تشخیص نمیدهندکه این‌کافی نیست ، که‌اگر به‌بوجودآوردن

نویسندگان بزرك ، وبخصوص شاعران‌بزرك ، ادامه‌ندهند زبانشان رو به‌زوال خاهدرفت، فرهنگشان زوال خاهدپذیرفت وشاید درفرهنك قوی‌تری بکلی جذب‌شود .

البته، یك نکته اینست‌که اگر ادبیات زنده‌یی نداشته باشیم بیشتر وبیشتر با ادبیات گذشته بیگانه خاهیم‌شد. اگر تداوم‌را نگه‌نداریم، ادبیات گذشته‌مان بیشتروبیشترازمادور میشود، تااینکه چون ادبیات ملت بیگانه‌یی برای ما غریب میگردد . ازاین‌روکه‌زبان ما پیوسته درتغییراست . زیرفشار تغییرات گوناگون مادی درمحیطمان، طرززندگیمان‌تغییر میکند . واگرآن‌چندمردی‌راکه حساسیت استثنایی باقدرت استثنایی روی لغات یکجا در خود دارند نداشته باشیم ، توانایی‌ی خودمان ، نه‌تنها در بیان بل دراحساس هرچیزمگر خشن‌ترین‌عواطف ، به‌پستی خاهد گرایید .

این‌که شاعر درزمان خود شنوندگان بسیار داشته‌است اهمیت کمی‌دارد. آنچه‌مهمست اینست‌که همیشه درهرنسلی باید اقلن شنوندگان کمی برایش باشند. بااین‌وصف، آنچه‌که هم‌اکنون گفته‌ام چنین مینمایاند که اهمیت او برای زمان خودش است ، یااینکه شاعران مرده دیگر برای ما فایده‌یی ندارند مگراینکه شاعران زنده‌یی هم داشته باشیم . من‌حتا نکته‌ی اولیه‌ام را تاکید میکنم و میگویم‌که اگر شاعری شنوندگان زیاد در مدتی‌کوتاه بدست‌آورد ، این وضعیت تاحدی قابل سوءظن است : ازآنجاکه ما را بیمناك میکند شاید او واقعن‌کاری نو انجام نمیدهد ، شاید او بمردم آنچه راکه قبلن به‌آن عادت‌کرده‌اند میدهد، آنچه‌راکه‌آنان پیش‌از این ازشاعران نسل‌های گذشته گرفته‌اند . لیکن اینکه‌شاعر میباید درزمان خود شنوندگانی‌کم و راستین داشته‌باشد مهم است . همیشه‌باید تعدادکمی ازمردمی پیش‌آهنگ ومشوق شعر وجود داشته‌باشند، که خودمختار وتااندازه‌یی‌اززمانشان جلوتراند ، یاآمادگی‌ی‌بیشتری برای‌پذیرش تحول دارند . پیشرفت فرهنك باین معنا نیست‌که همه را به ردیف جلو بیاوریم ، چراکه نتیجه‌یی بیش‌ازوادارساختن همه‌به‌همگام بودن بادیگران ندارد : مفهوم‌فرهنك یعنی نگهداری‌ی‌این‌چنین روشنفکرانی (élite)، بااکثریت خانندگان‌کمتر فعال که بیش از یکی‌دونسل عقب افتاده نباشند . دگرگونی‌ها وپیشرفت‌های حساسیت‌که درابتدادرعده‌ی‌کمی پدیدار میشود ، وسیله‌ی نفوذدرنویسندگان توده‌پسند و مستعدتر راه خود را بتدریج بدرون زبان باز میکنند . وقتی که خوب نضج بگیرند ، پیشرفتی نو لازم خاهد آمد . گذشته از این ، وسیله‌ی نویسندگان درقیدحیات است‌که‌مرده‌هازنده‌میمانند . شاعری مانند شکسپیرعمیقن برزبان انگلیسی تاثیرداشته‌است، نه‌فقط وسیله‌ی نفوذ دربازماندگان بلافاصلش‌بل‌از این‌روکه بزرگترین شعرا نقطه‌نظرهایی دارندکه فورن هویدا نمیشوند ؛ واز طریق نفوذمستقیم برشاعران دیگر در قرنهای بعد ، به‌تاثیرگذاشتن بر زبان ادامه میدهند . اگر یك شاعر انگلیسی زبان حقیقتن قرار باشد طرز استفاده‌ی لغات‌را درزبان مابیاموزد ، باید وقت خود را مصروف مطالعه‌ی دقیق آثار آنانی بکندکه لغات‌را ببهترین وجهی درزمان **خود** بکاربرده‌اند . آنانی‌که ، درروزگار خود ، زبان‌را نوساخته‌اند .

تابحال من‌فقط نقطه‌ی‌نظر آخرینی‌راکه‌فکرمیکنم میتوان نفوذشعررا تاآنجاگسترش دادنمایانده‌ام. واین ادعابه بهترین‌وجهی میتواندبه این‌صورت بیان‌شودکه ، سرانجام،شعر درسخن گفتن ، حساسیت ، زندگی‌ی تمام اعضای یك‌اجتماع ، تمام‌افرادمردم ، تمام‌ملت،

چه‌شعر بخانند و لذت ببرند وچه نخانند ، تفاوتی بوجود میآورد : در واقع حتا اگر آنان اسامی بزرگترین شاعرانشان‌را بدانند یاندانند . تاثیرشعر در خارجی‌ترین سطح ، البته خیلی پراکنده ، بسیار غیر مستقیم و اثباتش بسیار سخت است . شبیه به دنبال‌کردن مسیر پرنده یاهواپیمایی درآسمان صاف‌میباشد : اگر هنگامی که‌کاملن نزدیك‌بوده آنرا دیده و هرچه دورتر میرفته‌چشمت‌را برآن دوخته‌باشی ، هنوزمیتوانی‌آنرا در فاصله‌ی‌زیادببینی ، فاصله‌یی که چشم‌شخص دیگری راکه سعی میکنی‌آنرا به‌او نشان‌دهی از پیداکردنش عاجز میکند . بنابراین ، اگرنفوذ شعررااز‌آن خانندگان‌که بسیار تحت‌تاثیرآنند تاآن‌مردمی که هرگز شعر نمیخانند دنبال‌کنی ، آنرادرهمه‌جا حاضرمییابی . حداقل اگر فرهنك‌ملی زنده‌وسالم باشدآنرا می‌یابی ، چه‌در اجتماع‌سالم همکاری و نفوذی پیوسته و دوجانبه بین قسمتهای گوناگون وجوددارد. واین است‌آنچه‌که وظیفه‌ی اجتماعی‌ی شعر درگسترده‌ترین مفهومش مینامیم : این‌که شعر ، نسبت‌به برتری ونیرویش ، درسخن گفتن وحساسیت تمام ملت مؤثر است .

نباید تصورکنید که میگویم زبانی‌که باآن‌حرف میزنیم منحصرن وسیله‌ی شاعران‌ما تثبیت میشود . ساختمان فرهنك بس‌پیچیده‌تر ازآن است . این‌درواقع بهمان اندازه‌صحیح است‌که بگوییم چگونگی‌ی شعرما مربوط‌به طریقی‌ست‌که مردم زبانشان را بکارمیبرند :از این‌روکه یك‌شاعر ، برای‌ماده‌ی‌خام‌کارش ، باید زبان خودرا بهمان‌نحوی بکاربرد که‌عملن در اطرافش صحبت میشود . اگر زبان درحال توسعه‌است ، اوسود میبرد . اگرروبه‌زوال است ، اوباید تاسرحدامکان‌کوشش خودرا بکند . شعرمیتواند تاحدی زیبایی‌زبانی راحفظ کند ، وحتاآنرا بحال اول‌برگرداند . شعر میتواند ، و همچنین باید ، به‌آن‌کمك‌کند تا گسترش یابد ، تادرشرایط پیچیده‌تروبرای مقصودهای متغیرزندگی‌ی معاصر درست‌بهمان اندازه‌که دروبرای‌عصرساده‌تری اینطوربوده‌است‌ظریف‌ودقیق بشود. لیکن‌شعر ، مثل‌هرعنصر منفرد دیگردرآن‌شخصیت‌اجتماعی‌ی اسرارآمیزما که «فرهنگ» مینامیمش ، بایدبه‌موقعیت‌های‌بسیارزیادی‌که بالاتر اختیارش هستند بستگی داشته‌باشد .

این‌مرا به‌چندپس ـ اندیشه‌که ماهیتی‌کلی دارند میکشاند . تاکید من تا این لحظه روی وظیفه‌ی ملی‌و محلی‌ی شعربوده است . وکیفیت این‌مساله باید سنجیده‌شود . نمیخاهم این اثررا دراذهان‌باقی گذارم که وظیفه‌ی شعر اینست‌که‌مردم‌را از همدیگرجداکند ، چه معتقدنیستم‌که فرهنك‌های ملتهای مختلف اروپا میتوانند درجدایی از همدیگر نضج یابند . بدون‌شك ، درگذشته تمدنهایی والا وجود داشته‌که هنر ، اندیشه و ادبیات عالی بوجود آورده‌اند ودر تنهایی گسترش یافته‌اند . من‌نمیتوانم از این‌مساله بااطمینان حرف بزنم،چه بعض‌آنها یحتمل‌آنچنان‌که درنظراول بچشم میآیند تنهانبوده‌اند .لیکن‌درتاریخ اروپا این بدین‌گونه نبوده‌است . حتایونان قدیم تاحدی‌زیاد به‌مصرو تاحدی‌کمتر به‌مرزهای‌آسیایی مدیون‌بوده‌است. ودرارتباطات استانهای‌یونان‌باهم ،بالهجه‌های مختلف‌وآداب گوناگون‌نشان میتوانیم‌نفوذ وانگیزه‌یی دوجانبه‌همانندنفوذممالك اروپایی برهم‌بیابیم . لیکن‌تاریخ‌ممالك اروپا نشان نمیدهد‌که هیچکدام مستقل از دیگران بوده‌اند . بلکه پیوسته دادوستدی بوده است ، واینکه‌به‌هریك بنوبه‌ی‌خود ، گاه‌گاه‌وسیله‌ی انگیزه‌یی ازخارج ازنوزندگی‌بخشیده شده است . بخود بسنده کردن‌کلی‌درفرهنگ ، خیلی‌ساده ،مؤثرنخاهد افتاد : امیدجاودانه

ساختن فرهنگ هر کشوری درمراوده بادیگران قراردارد . لیکن اگر تفکیك فرهنگ‌ها برای یگانگی‌ی‌اروپاخطری‌ست ، وحدت دادنش هم که منتها به یکسان شدن گردد اینچنین میباشد . گوناگونی چون یگانگی نیازی اساسی‌ست . مثلن ، برای مقاصد محدود معینی، درمورد یك زبان‌مخلوط (Lingua franca) جهانی از قبیل اسپرانتو یا‌انگلیسی‌ی اساسی ،جای حرف‌بسیار است . لیکن بفرض اینکه تمام مراوده‌های ملتها با زبانی چنین مصنوعی انجام گیرد ، چه‌ناقص خاهدبود ! یادرواقع ازبعض‌جهات‌کاملن‌کافی‌خاهدبود ، و نقص‌کامل درمراوده‌ی چیزهای دیگر بوجودخاهدآمد . شعریك تذکاریه‌ی مداوم‌تمام‌چیز-هایی‌ست‌که فقط دریك‌زبان میتوان گفت ، وغیر قابل ترجمه هستند . مراوده‌ی **روحی**‌ی بین‌ملتها بدون افرادی‌که ،حداقل زحمت یاد گرفتن یك‌زبان‌خارجی‌.اتاسرحدی که‌شخص میتواند زبان دیگری‌غیراززبان خودش را بیاموزد بخودهموار نمایند ودرنتیجه‌کم‌و بیش بتوانند به‌زبان‌دیگری‌غیراززبان خود**احساس** کنند ، انجام‌نمیشود . وبه‌این‌ترتیب‌دریافت شخص ازملت دیگری‌بایدوسیله‌ی‌دریافت‌آن افرادی‌که رنج‌برده‌اند وزبان‌خودراآموخته‌اند تکمیل گردد .

اتفاقن ، مطالعه‌ی‌شعر ملتی‌دیگر بطرزی‌خاص آموزنده است . گفته‌ام‌که صفاتی در شعر هرزبانی‌هست‌که تنها آنانی‌که زبان برایشان زبانی مادری‌ست میتوانند بفهمند . ولی این‌مساله دارای‌جهت دیگری‌هم هست . گاهی‌هنگام خاندن‌زبانی‌که خوب نمیدانستمش پی برده‌ام‌که قطعه‌نثری راتازمانی‌که طبق‌خاسته‌ی یك‌معلم مدرسه معنا نمیکردم نمیفهمیدم : یعنی‌میبایست ازمعنای هرلغتی‌مطمئن‌باشم ، صرف‌ونحوآنرابفهمم ، وآنگاه میتوانستم‌مفهوم قطعه‌را به‌انگلیسی بیاندیشم . لیکن‌همچنین گاهی پی‌برده‌ام‌که قطعه شعری‌راکه نمیتوانستم ترجمه‌اش‌کنم ، ازآن‌روکه لغات‌ناآشنای زیادی‌برایم داشت وجملاتی‌که نمیتوانستم تجزیه وترکیب‌کنم ، چیزی‌بارز وبیواسطه‌را انتقال‌میداد ، که منحصربفردبود ، وباهرچیزی‌دیگر درانگلیسی تفاوت‌داشت ـ چیزی‌که نمیتوانستم به‌قالب‌کلمات دربیاورم وبازهم‌حس‌میکردم میفهمم . وقتی‌آن‌زبان‌را بهتریادمیگرفتم‌پی‌میبردم‌که این‌اثرتخیلی نبوده ،چیزی نبوده‌که فقط‌من تصورکرده‌باشم درشعرهست ، بلکه‌واقعن درآن‌شعربوده . بنابراین میتوانی ، هر چندی‌وسیله‌ی‌شعر ، وبه‌اصطلاح‌قبل‌از اینکه گذرنامه‌ات‌صادرشود ویابلیطت خریداری گردد به‌کشوری دیگر راه‌یابی .

مساله‌ی‌کلی‌ی رابطه‌ی ممالك‌دارای زبان‌های مختلف ولی‌وابسته به‌فرهنگی ازخطه‌ی اروپا ، بنابراین ، پرسشی‌ست‌که ، شایدبطور غیرمنتظره،باکنجکاوی دروظیفه‌ی‌اجتماعی‌ی شعرسوی‌آن‌کشیده میشویم .من، محققن ،قصدندارم ازاین‌نکته به‌مسائل‌کاملن سیاسی برسم. لیکن‌میتوانم آرزوکنم آنانی‌که بامسائل سیاسی سروکار دارند خیلی بیشتر ازاین از خط مرزی میگذشتند ودرمسائلی‌که من‌بررسی کرده‌ام فرومیشدند . ازآن‌روکه این‌ها جنبه‌های روانی‌ی مسائلی‌را عرضه‌میکنندکه جنبه‌های‌مادیشان مربوط به‌سیاست میباشد . در سمت‌من ازاین‌خط ، انسان باچیزهای زنده سروکار داردکه خود برای پیشروی قانونی دارند ،که همیشه مدلل‌نیستند ولی‌فقط‌باید وسیله‌ی منطق قبول‌شوند : چیزهایی‌که نمیتوان بیش ازآن اندازه که باد و باران و فصول نظـم پذیر هستند ، بطرزی پـاکیزه طرحشان را ریخت و منظمشان کرد .

بالاخره اگردراین عقیده که شعر برای تمام‌مردمی که همزبان شاعر هستند ، چه از وجودش آگاه باشندوچه‌نباشند ، «وظیفه‌یی اجتماعی» داردحق بامن‌باشد ، این‌نتیجه‌حاصل میشود که برای‌هرملت اروپا اهمیت‌دارد که‌دیگران به‌داشتن شعر ادامه‌بدهند . من‌نمیتوانم شعر نروژی بخانم ، ولی‌اگربمن گفته شود که دیگر به زبان نروژی شعری نگاشته نمیشود احساس‌خطر میکنم ، که‌خیلی ازهمدردی سخاوتمندانه‌تر خاهدبود . من‌آنرا موضعی فاسد که احتمال‌دارد درسرتاسر این‌قاره‌پخش گردد درنظر خاهم گرفت . شروع انهدامی به این معناکه مردم‌دیگر درهیچ‌جا نخاهند توانست عواطف‌موجودات متمدن را بیان ودر نتیجه احساس کنند . این‌البته احتمال دارد رخ‌دهد . درباره‌ی انحطاط ایمان دینی در همه جا بسیار گفته‌شده . ولی‌توجه زیادی‌به زوال حساسیت دینی نشده است . اشکال عصرجدید فقط عجزدر اعتقاد به‌چیزهای معینی درباره‌ی خداوانسان ، آنطورکه پیشینیان مابه‌آنها معتقد بودند نیست ، بلکه‌عجز درداشتن **احساسی**ست سوی خدا و انسان ، آنطورکه آنان حس میکرده‌اند . عقیده‌یی‌که دیگربه‌آن ایمان‌نداری چیزی‌ست‌کـه تا حدودی هنوز میتوانی بفهمی . ولی‌وقتی احساس دینی‌ازدست میرود ، کلماتی‌که وسیله‌ی‌آنها مردم‌برای بیان‌این احساس میکوشیده‌اند بی‌معنا میشوند . درست است‌که احساس دینـی طبیعتن ازیك‌کشور به کشوری دیگرو ازعصری به‌عصری‌دیگر تفاوت میکند ، درست به‌همان‌شکل‌که احساس‌شعری تفاوت میکند . احساس تفاوت میکند ، حتااگرعقیده و نظریه همان‌گونه بمانند . لیکن این‌وضعی اززندگی‌ی بشراست ، وآنچه‌من‌نگرانش هستم‌مرك است . بهمین اندازه‌احتمال داردکه داشتن احساس‌برای شعر و احساسهایی‌که ماده‌ی‌خام شعرهستند در همه‌جا از بین بروند : که شاید احتمالن تسهیل یگانگی‌ی جهان‌راکه بعض مردم بخاطر خود آن آنرا خاستنی میانگارند مدد کند .*

ترجمه‌ی‌مهران‌رهگذار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* آنچه‌آمد ترجمه‌ی متن کامل مقاله‌یی‌ست‌از T.S. Eliot با نام (1945) "The Social Function of Poetry" که‌آنرا ازکتاب "On Poetry and Poets" گرفته‌ایم .